

سینمای ایران؛ جای خالی آثار ماندگار

■ خاطره مقیمی



□ رشد فزاینده‌ی کپی‌کاری، نسخه‌برداری، گرت‌برداری و تقلید (اغلب به نام اقتباس) از منابع و الگوهای فرهنگی و بیگانه، در بین فیلمهای ایرانی، - چنین می‌نماید که - به‌مختصات نگران‌کننده‌ای رسیده باشد؛ تا آن جا که گمان می‌رود این «گرایش از حد به‌در رفته»، در شکل دادن به آن چه «بحران هویت» در سینمای ایران نام گرفته است، نقش قابل‌توجهی ایفا می‌کند.

* * *

سینمای هر کشور برای آن که در راستای رسیدن به جایگاهی مطلوب و شایسته، سیری بالارونده و روبه‌پیشرفت داشته باشد، نخست باید به «هویت بومی» تکیه کند؛ چنان که بازتابی از فرهنگ، آداب، سنن و باورهای جاری در بطن جامعه‌ی آن کشور باشد. اما، به‌راستی ما در کجا ایستاده‌ایم و آیا آن چنان که بیوسان آن بوده‌ایم، سیری رشدیابنده داشته‌ایم؟

* * *

متأسفانه نگاهی - حتی گذرا - به کارنامه‌ی سینمای ایران - از پیشترها تا سالیان اخیر - نشان می‌دهد که ما تا به امروز آن قدرها که شایسته و بایسته بوده است در دستیابی به چنین مختصاتی یا حرکت به سوی آن، تلاش نکرده‌ایم و - چه راست که: - توفیقی هم نیافته‌ایم!

در سالیان اخیر چه بسیار آثاری که براساس منابع غربی و بیگانه با هویت ایرانی، در سینمای ما به تولید رسیده‌اند و باز چه بسا که همین آثار، خوراکی برای تغذیه‌ی محافل برون‌مرزی برای به‌نمایش گذاردن سینمای نوین ایران(1) و به‌هر روی؛ سینمای ایران در این سالیان پس از انقلاب، فراهم آورده‌اند.

«سینما» ناقل «اندیشه» است - می‌تواند باشد. سینما در جایگاه یک ابزار مؤثر فرهنگی می‌تواند در برابر رخنه‌های تهاجم سد شود؛ می‌تواند خود به‌هیأت مهاجم درآید و...

در همه حال «معرف» ماست؛ چه بخواهیم و چه نه!

دو نیمه‌ی سیب (کیانوش عیاری) و خواهران غریب (کیومرث پوراحمد) هر دو براساس داستانی از «اریش کستر» ساخته شده‌اند! آیا یافتن سوژه یا فیلمنامه‌ای خوب و درخور تأمل که از ذهن و روح «ایرانی» تراویده باشد، چنین سخت و ناشدنی است که با فاصله‌ای کوتاه، دو سینماگر مطرح ما، فیلمشان را بر مبنای داستانی پیش‌بافتاده و نخ‌نما شده از یک نویسنده‌ی فرنگی بسازند؟

در جشنواره‌ی چهاردهم، موضوع، جالبتر از این هم شده است:

شاخ گاو (کیانوش عیاری) نیز برگردان یکی دیگر از داستانهای «اریش کستر» است! و شما خود به‌یاد بیاورید: روز فرشته، روز شیطان، سارا، می‌خواهم زنده بمانم، آبادانیا، انعی و دهها فیلم

دیگر.

منسجم، سهل و ممتنع می‌کند؛ ممتنع از این روی که اگر نویسنده‌ی فیلمنامه آشنایی با حال و هوای اسطوره و افسانه و متون کهن نداشته باشد و دغدغه‌ی بایستگی زنده کردن آنها را حس نکرده باشد، ماحصل کارش بسیار باورناپذیر و متصنع خواهد شد؛ و سهل از این بابت که موشکافی و چیره‌دستی و دقت شاعر ما تا آن جا پیش رفته است که - به‌باور من - در برخی موارد حتی احتیاجی به دوباره‌نویسی و برگردان شعر به‌توصیف صحنه در فیلمنامه نیست؛ بسیاری از پرده‌های شاهنامه دکویاژ شده‌اند.

* * *

در دوره‌ی پیش از انقلاب اسلامی و در چند مورد انگشت‌شمار، سینماگران ایرانی سوژه‌هایی برگرفته از شاهنامه‌ی فردوسی را دستمایه‌ی کار خود قرار دادند، اما به‌دلیل جو نامناسب حاکم بر سینمای آن دوران و نیز برداشت نادرست سازندگان این آثار از شاهنامه، محصول کار، یا به‌فیلمی بی‌مایه و مبتذل تبدیل شد یا برخلاف روح حاکم بر شاهنامه، صورتی شخصی و انتزاعی به‌خود گرفت (همانند سیاوش در تخت جمشید).

* * *

البته نباید از نظر دور داشت که ساختن آثار ماندگار براساس این گونه منابع، علاوه بر آن که سرمایه و هزینه‌ای هنگفت - و صدالبته متناسب - طلب می‌کند، به‌دست هرکسی هم ممکن نمی‌شود. چنین پروژه‌های عظیمی را نمی‌توان به‌دست سینماگران تازه‌کار و ناپخته سپرد.

توجه کنید که این دیدگاه به‌معنی آن نیست که نیروهای جوان و مستعد را نادیده بگیریم؛ بلکه معقول و منطقی آن است که «جوانان» باید - دستکم به‌لحاظ ساختاری - الگوهای بومی قابل قبولی پیش رو داشته باشند. بنابراین باید از توان و تجربه و آمادگی سینماگران قدیمی و جدی‌کار که دغدغه‌ی کار بر روی منابع ادبی و فرهنگ بومی این مملکت را هم دارند، بهره‌ستنده شود.

□ سوگ سیاوش

همچنان که گفته آمد، در شاهنامه‌ی فردوسی، داستانهای زیبا و ارزشمند وجود دارند که گاهی منطبق بر رویدادهای تاریخی ملی و گاه آمیخته با اساطیر مذهبی‌اند. داستانهایی که قرن‌ها در گنجینه‌ی آذهان مردم، آمال و آرزوهای بزرگ آنان را

شخصیتها، فضاها، ماجراها، مکانها و کنشها و واکنشهای آدمها، در این دست آثار، اغلب به‌هیچ کجا تعلق ندارند و بدجوری «آویزان» اند؛ آنها نه ایرانی‌اند، نه به‌درستی ویژگیهای جغرافیای دیگری دارند. شخصیتها همه بی‌ریشه‌اند. روابط اجتماعی، فردی و میان‌گروهی جاری در فیلم هیچ‌گونه همخوانی با فرهنگ ایرانی ندارند.

* * *

دست‌اندازی به موضوعهای خارجی بدون آن که با فضای بومی ایرانی سازگاری داشته باشند، نه تنها دردی را التیام نمی‌بخشد، نشانگر ضعف، بدسلیقگی و فقدان خلاقیت هنرمندانه در سینماگران ما و نیز کم‌توجهی سیاست‌گزاران است. این بحران، درحالی دامن زده می‌شود که به‌موازات آن، هیچ‌گونه اقدام کارسازی برای بهره‌گیری از فرهنگ بومی غنی ایرانی برای ساماندهی «سینمای ملی» صورت نمی‌پذیرد. حال آن که پشتوانه‌ی تاریخی و فرهنگی کشور ما سراسر مملو از سوژه‌هایی بکر و جالب است و اندوخته‌های غنی فرهنگی ما، خود، سرشار از موضوعهای بکر، زیبا و قابل‌تعمق‌اند. مثلها و داستانهای کهن (مثنوی، شاهنامه،...) افسانه‌ها و اساطیر، روایت‌های منظوم عرفا و شعرای نامی ایران و یا زندگی هر یک از عرفا، شعرا و شخصیت‌های فرهنگی و تاریخی ما می‌توانند دستمایه‌ی خلق آثاری ماندگار باشند. بی‌گمان اگر به‌سراغ گنجینه‌ی این منابع بروید، برگزیدن یکی از میان آنها را بسیار دشوار خواهید یافت.

در این میان، شاهنامه‌ی فردوسی، جایگاهی

ویژه را به‌خود اختصاص داده است. نامور نامه‌ی باستان، شاهکاری در پیوند چیره‌دستانه‌ی تصویر و نوشته (شعر و بیان تصویری) در ادبیات پارسی به‌شمار می‌آید.

حکیم طوس در این نامه‌ی جاودان، چنان استادانه، صحنه‌ها و رخدادها را توصیف و تجسم کرده است که حتی کوچکترین حرکتی از قلم نیفتاده است و برای خواننده، عینیت بخشیدن به آن چه ژخ داده است (در تصویر ذهنی‌اش) بسیار سهل و ساده است. توصیف دقیق و کامل صحنه‌ها و فضاها، پوشش قهرمانها و شخصیتها، حالات چهره‌ها و رفتار، ... و حتی شخصیت‌پردازی بی‌نقص، تبدیل هر یک از داستانهای شاهنامه‌ی فردوسی را به‌یک فیلمنامه‌ی خوب و پخته و

مجسم می‌ساخته‌اند و استاد حکیم، با کلک معجزه گر خود، گرد کهنگی از رخسارشان زدوده و با نفس دلکش خود، طراوت خاصی به آن بخشیده و آن غنچه‌های امید را چنان شکوفا ساخته است که هنوز - پس از گذشت قرن‌ها - شمیم صداقت و پاکی آنها جانهای خسته را می‌نوازد. به‌علاوه همه‌ی داستانهای شاهنامه عبرت‌انگیز، لطیف و نغزند. داستانهایی از قبیل: «رستم و سهراب» - یا به‌گزاره‌ای درستتر: «تراژدی انتخاب»، و یا داستان «رستم و اسفندیار» یا «پادشاهی ضحاک» - که تمثیلی از بشر اغفال‌شده و در بند امیال نفسانیست - یا داستان «پادشاهی فریدون» - که از دادگری و مردم‌دوستی نشانی به‌دست می‌دهد - و یا داستان «کین ایرج» - که غلبه‌ی حقیقت و راستی را ترسیم می‌کند - یا داستانهای مادران دانا و زنان سربلند و آزاده‌ای چون «رودابه»، «تهمین»، «فرنگیس»، «جریره» و «منیژه» - که نماینده‌ی فکر و اصالت و کارایی زن اصیل ایرانی‌اند - همه و همه حاوی ارزشهایی نهفته در عمقند و چهره‌ی «راستین ایرانی» اصیل را به‌تصویر می‌کشند.

از این دریای موج و گنجینه‌ی دُرهای خوشاب، در این مجال، به «داستان سیاوش» می‌پردازیم و به‌ریشه و تأثیر این داستان در ادبیات پارسی اشاره‌ای هرچند مختصر می‌کنیم. داستان سیاوش نمونه‌ی خوبی از منابعی است که قابلیت آن را دارند که بر پرده‌ی سینما به‌تصویر کشیده شوند.

* * *

داستان سیاوش به‌دلیل نوعی تقدس، معصومیت و پاکی که در تمامی صحنه‌های آن به‌چشم می‌خورد، همواره در بین شاعران و اندیشمندان تأثیری ژرف نهاده و هرکجا شاعر یا سخنوری می‌خواسته است مظلومیت و پاکی را به‌تصویر درآورد، از صحنه‌های آن بهره‌گرفته است:

- چون خون سیاوشان صراحی
خوناب دل از جگر فروریخت
(خاقانی)

- کیخسروانه جام می، خون سیاوش رنگ وی
چون آتش کاووس کی کرده زرافشان صبح را
(خاقانی)

- که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند
که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

حافظ

- هین طبلک شب‌روان فروکوب
زیراکه سوار شد سیاوش
(مولوی)

- از سفرها ماه کیخسرو نوروز را
بی سفرها ماه کی خسرو شود؟
(مولوی)

- هفت‌خوانی که تیغ روئین تن
زوجو پر سیاوشان آید
(صحبت لاری)

- چو زخمه راندی از کین سیاوشان
پر از خون سیاوشان شدی گوش
(نظامی)

- و ...

در شاهنامه‌ی فردوسی می‌خوانیم که سیاوش پسر پادشاهی مقتدر از سلسله‌ی کیانیان به‌نام کیکاووس و از نسل کیکاووس است. این پادشاه مستبد و مغرور زنی را به‌نام «سودابه» از هاماوران به‌دربار می‌آورد. این نامادری بر پسرش سیاوش شیفته می‌گردد و چون سیاوش از رای او استکفاف می‌ورزد، سودابه کینه‌ی او را به‌دل گرفته، کیکاووس را بر او خشمگین می‌سازد و به‌سیاوش که از کودکی به‌دست رستم پرورده شده و مظهر پاکی و خلوص خاندان رستم است، تهمت می‌بندد. کاووس از پسر می‌خواهد که گیاه مقدس قسم را بخورد و برای اثبات راستی ادعایش از آتش سهمگینی که به‌پا می‌کند بگذرد. گرچه در دل از این کردار خود پشیمان است و از آتش حسرت و ناباوری می‌سوزد، مراسمی با حضور موبدان و مردم و درباریان ترتیب داده، آتشی فراهم می‌سازد که پرندگان هم یارای پرواز از پیرامون و نزدیکی آن را ندارند. سیاوش در حالی که نام یزدان را بر لب دارد و اشک مردم ایران زمین او را بدرقه‌ی راه است، با اسب از آتش می‌گذرد و به‌سلامت و سربلند از آتش بیرون می‌آید، او، اما ناامید از سبک‌رهای پدر و مکر حرم‌سرا، به‌سرزمین دشمن، یعنی دربار افراسیاب تورانی پناهنده می‌شود. دشمن با کشف این گوهر ارزشمند، نخست از وی به‌گرمی استقبال می‌کند ولی با سعایت حاسدان و سوءاستفاده از پاکی و راستی سیاوش کم‌کم به‌او بی‌وفایی می‌کند و سرانجام بر او خشم گرفته، او را سر می‌برد و خون ناحق ریخته‌اش را در طشتی جمع می‌کند. خون او، از آن پس به‌هر کجا پاشیده می‌شود، گیاهی از آن می‌روید که به‌گیاه سیاوشان یا پرسیاوشان معروف است. بعد از این رخداد، رستم به‌یاری ایرانیان غیور، به‌خونخواهی سیاوش برمی‌خیزد و با اعتراض به‌کیکاووس و کشتن سودابه و لشکرکشیهای پیایی به‌توران دشمن را شکست می‌دهد و می‌تواند تنها یادگار پاکی، «کیخسرو» - فرزند سیاوش - را با مادرش «فرنگیس» از دست دشمنان برهاند و به‌خواست مردم ایران تاج شاهی

را بر سر کیخسرو نهد. پس از آن مردم ایران هر ساله به‌یاد شاهزاده‌ی مظلوم و مقدس خود به‌سوگ می‌نشینند و مراسم «سیاوشان» - یا به‌اصطلاح عامه «سووشون» - تنها مراسم سوگواری اوست.

* * *

اصل داستان سیاوش به‌تمدن بین‌النهرین برمی‌گردد و از «الهه‌ی آب و زمین» اساطیر سومریهاست که در هزاره‌ی چهارم و پنجم قبل از میلاد زیست می‌کرده‌اند. این داستان مسأله‌ی مرگ و زندگی هر ساله‌ی گیاه را نشان می‌دهد که: «هر سبزه که بدروند، دگر بار بروید، در باور اساطیری بود که انسان را می‌توان کشت و دوباره زنده کرد، مانند گیاهان؛ و این داستان بیانگر مرگ هر ساله‌ی گیاه و دوباره روئیدن آن است.

در شاهنامه می‌بینیم که سیاوش از آتش به‌سلامت می‌گذرد - سوختن کنایه از زرد و خشک شدن گیاه در هنگام درو محصول است و به‌سلامت در آمدن یا سبز شدن گیاه از خون

سیاوش یعنی روئیدن دوباره‌ی گیاه در فصل بهار. زرتشتیان قدیم هم معتقد بودند که سیاوش در آغاز تابستان می‌میرد و در ششمین روز سال نو، دوباره رستاخیز می‌کند و زندگی را از سر می‌گیرد و این همان روزی است که کین سیاوش گرفته شد و بعدها در هنگام درویدن خرمن، مراسمی به‌اسم سیاوشون در عزای شاهزاده‌ی مظلوم ایرانی برپا می‌شد، که در واقع اجرای این مراسم هشدار است به‌همه‌ی آزادگان و پاک‌مردان ایرانی برای ریشه‌کن کردن ستم و دعوت به‌بیکار و حق‌گرایی بود. سفر سیاوش به‌توران و کشته‌شدن به‌دست افراسیاب برداشتی از داستان «الهه‌ی آب و زمین» سومری است که با گذشت ایام، سینه به‌سینه نقل شده است و در هر برهه این نماد گیاهی جای خود را به‌شخصیتهای مورد توجه و محبوب مردم داده است. این داستان متناسب با عقاید و افکار و روحیات مردم، دگرگونی یافته و بعد از اسلام، این رسم تحرک آفرین با جلوه‌های عالی انسانی مزین شده و بعدها سیاوش جای خود را به‌شخصیت مقدس و مذهبی مردم ایران و منجی آزادی ایشان، حضرت امام حسین، سیدالشهدا(ع) داده است - و به‌گزاره‌ای: با باورهای مذهبی مردم گره خورده است.؛ شخصیتی که رأس مبارک خود را برای احیای آرمانهای اسلامی نثار می‌کند و از کوران بلایا و مصایب سرازیر بیرون می‌آید تا حیات افسرده و جامد غافلان را تحرک و نشاط و ارزش بخشد و به‌اعتقاد ما شیعیان خون پاکش همیشه می‌جوشد تا درخت اسلام از طراوت نیفتد. در این اواخر مراسم سیاوشون را با عزاداری برای سالار شهیدان و گونه‌های شیه‌خوانی مذهبی آمیخته‌اند و به‌ویژه در ناحیه‌ی کشاورزی استان فارس و جنوب ایران با دل‌بستگی تمام اجرا می‌کرده‌اند و بدین ترتیب این سنت اصیل و دیرپا در هر دوره همگان را برای خونخواهی و گرفتن انتقام خون آن مظلوم و بدین ترتیب سایر مظلومان فرامی‌خوانده است. این مراسم شعله‌ی امید و تحرک و ظلم‌ستیزی را در قلبها روشن نگه می‌داشته و بدین ترتیب سیاوش نام عامی بوده است که در طی قرون و اعصار بر تمامی قداست و پاکی و مظلومیت و شهادت و شکوفایی اطلاق می‌شده است.

* * *

... به‌هر روی گرایش همپای سیاست‌گزاران و سینماگران و فیلمنامه‌نویسان توانمند ایرانی به‌خلق آثاری ماندگار براساس این منابع غنی فرهنگ فارسی، کمترین فایده‌ای که دربردارد، آشناسازی و پیوند جوانان و نوجوانان ایرانی با پیشینه‌ی فرهنگی و تاریخی و هویت قومی و بومی‌شان است که در جای خود اثرات مثبت و مطلوبی بر ارتقای شعور عمومی جامعه نیز - که از جمله کارکردهای سینماست - خواهد داشت. از این روست که بار دیگر توجه متولیان سینمای ایران را به‌رژفنگری در این مورد دعوت می‌کنیم. ■